

## یک داستان واقعی

# شکسته شدن شاخ غول

یک سالی از سال‌هایی که سپیده هنوز دانشجو بود، تو مدرسه‌ای درس می‌داد که دانش‌آموزی به نام مریم اونپا تفصیل می‌کرد. مریم دانش‌آموز متفاوتی بود. همه معلم‌های مدرسه از هوش و توانایی‌ها و افلاق و رفتار مریم تعریف می‌کردند. سپیده اون سال تو دانشگاه، مسئول برگزاری دوره‌ای به نام "دوره آشنایی با ریاضیات" برای دانش‌آموزان دوم و سوم دبیرستانی بود. مریم دانش‌آموز کلاس اول بود ولی با پیشنهاد مدیر مدرسه، مریم

و دوتا دیگر از هم‌کلاسی‌های او، رویا و ندا که فواهران دوقلو بودند- هم برای شرکت تو اون دوره معرفی شدند. مریم تو همون دوره تونست یک مسئله هنوز حل نشده ترکیبیات رو که در کلاس دکتر محمودیان مطرح

شده بود حل کنه! شاید این اتفاق یکی از اولین اتفاق‌های مهم و اثرگذار در زندگی علمی مریم بود. پس از اون، مریم دو سال عضو تیم ملی المپیاد ریاضی کشور شد و بعد از اتمام دبیرستان هم اومد همون دانشگاه که سپیده حالا دیگه دوره فوق لیسانسش رو در اون می‌گذرونه و دانشجوی ریاضی شد... فیلی سال بعد، یک روز سپیده تو اخبار شنید که مریم، همون مریم، موفق به گرفتن جایزه فیلدز، همون جایزه مهم و به نظر سپیده دست نیافتنی شده! به قول معروف، مریم شاخ غول رو شکسته بود. حس عجیبی به سپیده دست داد؛ حس نزدیکی به اتفاق‌های مهم دنیا. حس این که آدم‌های مهم و اثرگذار در دنیا، آدم‌های فیلی دوری از او و اطرافیان‌ش نیستند. اونجا همین دور و بر خود او هستند. شاید هم یکی از خود ما جزو اون‌ها باشیم!

به امید این که شما دوستان نوهوان من نیز جزو انسان‌های اثرگذار در دنیا باشید.

با وجود این که مدت زیادی است که از دریافت جایزه فیلدز توسط ریاضی‌دان زن ایرانی، مریم میرزاغانی، می‌گذرد، ولی هنوز جوانب مختلف این اتفاق قابل بررسی است و ارزش آن را دارد که به آن پرداخته شود. از سویی من قصد ندارم حرف‌های تکراری بزنم؛ مثل این که چه قدر باعث افتخار است که یک ایرانی موفق به دریافت این جایزه که بزرگ‌ترین و مهم‌ترین جایزه بین جامعه ریاضی

دنیا است شده؛ یا این که ما زنان چه قدر افتخار می‌کنیم که اولین زنی که جایزه فیلدز را برده، یک زن ایرانی بوده؛ یا حرف‌هایی از این دست که با اراده و جدیت و پشتکار می‌توان به قله‌های موفقیت دست یافت و ... من همه این حرف‌ها را

قبول دارم ولی بارها و بارها آنها را شنیده‌ایم. من تنها قصد دارم یک داستان برایتان تعریف کنم؛ یک داستان کاملاً واقعی؛ «یکی بود یکی نبود. دختری بود به نام سپیده. سپیده ریاضی رو فیلی دوست داشت و واسه همین تو دبیرستان، رشته ریاضی فیزیک رو انتخاب کرده بود و وقتی هم که مثل همه دوستای دیگه اش کنکور دار، با تصمیم خودش رفت رشته ریاضی. سپیده معلمی رو هم فیلی دوست داشت و از همون سال اول دانشجویی‌اش تومدارس مختلف درس می‌داد؛ درس ریاضی. تو سال‌هایی که سپیده در دانشگاه ریاضی می‌فوند، یواش یواش با اتفاق‌ها و اخبار جامعه ریاضی‌دان‌ها هم آشنا می‌شد. همون موقع بود که فهمید جایزه فیلی معروف نوبل، اصلاً برای ریاضی وجود نداره و به جای اون و در سطح اون، جایزه "فیلدز" به ریاضی‌دان‌ها (اون هم ریاضی‌دان‌های زیر چهل ساله) داده می‌شه. به نظر سپیده، گرفتن جایزه فیلدز مثل شکستن شاخ غول بود!

